

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عَظْمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ

عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أَمَلِي وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي؛ فَإِنَّ

كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ مُجَازَاتِ الْمُذْنِبِينَ وَ حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ

مُكَافَاتِ الْمُقْصِرِينَ.<sup>۱</sup>

بزرگ است ای سید و آقای من، آرزوی من،

و نامناسب است عمل من؛ پس از عفو تو به همان

---

<sup>۱</sup> فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی امام سجاد علیه السلام

میزانِ اَمَل و آرزوی من به من ببخشای، و مرا به کردار ناصواب من، مورد مؤاخذه و حساب و کتاب میاور؛ زیرا کرم تو اَجَلّ است از این که مذنبین را به مجازات برساند و حلم تو بزرگتر است از این که مقصّرین را مکافات کند.

خدمت رفقا عرض شد که آن آرزویی که امام سجّاد علیه السلام به پروردگار عرضه می دارند، آن آرزو بسیار بسیار بزرگ است، آن آرزو غیر از لقاء خود پروردگار چیز دیگری نمی تواند باشد.

منظور از لقاء، رسیدن به مقام ذات است که همان معرفت حق به خود حق است؛ زیرا هر وجود محدودی از نقطه نظر سعه وجودی قادر نیست که به وجود لاحد معرفت و شناخت پیدا کند. لازمه معرفت، عبارت است از هم تراز و هم درجه بودن دو رتبه وجودی نسبت به یکدیگر. این حدّ وجودی از نقطه نظر معرفت نسبت به آن شیء، در آن حدّ قرار بگیرد. اگر در آن حدّ قرار گرفت، خصوصیات آن مرتبه وجودی در آن معروف، برای عارف منکشف و خصوصیات آن رتبه وجودی برای معلوم نسبت به

عالم روشن می‌شود. و اگر در آن مرتبه از وجود قرار نگرفت، اطلاع و علم و آگاهی‌اش نسبت به آن معلوم، اطلاع ناقصی خواهد بود، نه اطلاع تامّ و اطلاع کامل. زیرا کما هو هو نسبت به آن معلوم اشراف پیدا نکرده است.

الآن ما رفیق خودمان را می‌بینیم؛ خوب نسبت به اوضاع او تا حدودی اطلاع داریم که این فرزند کیست، پدرش کیست، مادرش کیست، چه سالی متولّد شده است، تحصیلاتش چقدر است، میزان اطلاعاتش چقدر است، اخلاقیاتش چگونه است، آدم بخیل و مُمسِکی است یا آدم جواد و بخشنده‌ای است؟ خوش اخلاق است؟ بد اخلاق است؟ ... این‌ها را به واسطه مرور زمان و ارتباط با او کم‌کم به دست می‌آوریم. نکات ضعفی که دارد، نکات قوتی که دارد؛ تحمّلش چقدر است، نسبت به جریانات و



حوادث، و امور نامناسب و نامطلوب چقدر تحمل دارد، حلم دارد؟ بعضی‌های وقتی یک خرده مسئله عوض می‌شود، زندگی‌شان یک خرده بالا و پایین می‌رود، آخرشان درمی‌آید و صدای‌شان به عرش می‌رسد!.

چه شده؟!

فلان چکم دارد برمی‌گردد، پول ندارم.

خب برگردد، نداشته باش! مگر چه می‌شود؟

ای وای! نمی‌دانم آبرویم دارد می‌رود ...

خب علی‌کلّ حال می‌بایست یک ملاحظاتی

بشود، یک کارهایی بشود، قدم‌های یواش‌تری

برمی‌داشتی! لازم نیست حالا یک همچنین چیزهایی

...

خیلی مسائل هست، مسائل گفتنی زیاد

هست. بعضی‌ها نه! ممکن است وقتی یک همچنین

مسئله‌ای برای‌شان پیدا بشود آن متانت خودشان را

حفظ کنند، آرامش خودشان را حفظ کنند، آن حالت

سکینه خودشان را نگه دارند. افراد مختلف هستند.

یکی وقتی کمی سردرد می‌گیرد دیگر کسی

نمی‌تواند با او صحبت کند.

سرم درد گرفته، چه شده ...

یکی به بدترین مرض گرفتار می‌شود، ولی تا وقتی که خود بیماری بروز پیدا نکند، حتی زنش را هم نمی‌خواهد خبردار کند که فلان بیماری نامناسبی را گرفته، مگر این که دیگر قضیه روشن بشود و بیماری به یک حدی برسد که خودش را نشان بدهد. خب این ظرفیت‌های متفاوتی است که در هر کسی یا به خاطر جبلی ذاتا این طور است یا به خاطر تربیت به یک همچنین چیزهایی رسیده و یک همچنین آمادگی‌هایی برایش پیدا شده است.

اما واقعا شما به خصوصیات او همان طوری که هست پی برده‌اید؟ نه! چرا؟ چون یک دفعه ممکن است یک کاری انجام بدهید و نسبت به او توقع خاصی داشته باشید ولی خلاف انتظار شما از او سربزند. چون این عمل مطابق با فکر و سلیقه او در آن موقع انجام نگرفته، خب اگر شما نسبت به آن اطلاع داشته باشید و آگاهی‌تان تمام باشد دیگر دلیلی ندارد بر اینکه او یک مرتبه متأثر بشود و خلاف

توقّعی از شما ببیند. اینجا معلوم می‌شود اطلاع ما نسبت به افراد یک اطلاع ناقصی است، هر چقدر هم زیاد باشد، باز به خصوصیات او نمی‌توانیم پی ببریم. شما دیگر چیزی کمتر از یک گوسفند شما نمی‌توانید تصوّر کنید، همین گوسفندی که می‌بینید و قربانی می‌کنید. ما نسبت به گوسفند چقدر اطلاع داریم؟ آیا واقعا می‌دانیم این چه حیوانی است، چه

خصوصیاتی دارد، چه روحیاتی دارد، چه  
حالاتی دارد، در چه عالمی هست؟ اطلاع نداریم  
دیگر! می‌گوییم غنم است، انعام است، حیوان است؛  
خب این مقدار کفایت نمی‌کند. لذا بزرگان گفته‌اند  
که امکان ندارد انسان به فصلِ ماهوی یک شیئی پی  
ببرد، مگر آن کسی که علّام الغیوب است، آن کسی  
که خالق این شیء است، او خودش می‌داند چه  
درست کرده است. اگر او نداند که واویلاست دیگر!  
بعضی‌ها هستند ما درباره آنها می‌گوییم: خدا  
هم نمی‌داند چه خلق کرده؟! خدا هم خبر ندارد این  
موجودی که درست کرده چه از آب درمی‌آید؟!  
فصول اشیاء برای ما ناشناخته است، ما فقط  
یک اطلاعی از عوارض اشیاء می‌توانیم پیدا بکنیم،  
این گوسفند بعبع می‌کند، بعبع از چه ناشی می‌شود؟  
چه احساسی کرده که دارد بعبع می‌کند؟ آیا بعبع او  
همیشه یک جور است؟ یا هر بعبعی یک حال و  
هوایی دارد، یک معنایی دارد؟ ما که نمی‌دانیم فقط  
می‌گوییم دارد بعبع می‌کند. اما اگر یک حضرت  
سلیمانی یا حضرت موسایی که زبان حیوانات بداند،



بیاید می‌گوید: این بعضی که این می‌کند، این را می‌گوید، آن بعض پنج دقیقه پیش یک چیز دیگر می‌گفت. این‌ها را آن‌ها می‌فهمند، داستان زبان حیوانات را که می‌دانید! در مثنوی هست، همه‌مان شنیده‌ایم.

ما نمی‌فهمیم، ما اطلاع نداریم، خیال می‌کنیم گوسفند فرقش با گاو فقط همین است، گاو هم فرقش با شتر این است، این یک مقدار زورش بیشتر است، آن یک مقدار وزنش بیشتر است، آن نمی‌داند پشمش بیشتر است، این یک خرده اطلاعاتی است که ما داریم. اما اینکه واقعا این گوسفند چیست؟ و در چه عالمی هست؟ و در چه حال و هوایی هست؟ و چه شده است که این به این شکل درآمده؟ و چرا آن گاو به این شکل باید دربیاید؟ چه شده؟ چه قضیه‌ای اتفاق افتاده؟ با اینکه هر دو حیوانند. خوب در این که هر دو حیوانند که شکی نداریم ولی با یک حیوان بودن گفتن مطلب تمام نیست. چه شده که این گوسفند وقتی حیوان شده باید به این شکل دربیاید، ولی یک شیر، یک پلنگ، یک گرگ، وقتی

حیوان می‌شود به آن شکل درمی‌آید؟ این چه قضیه‌ای در اینجا اتفاق افتاده؟ با اینکه هر دو حیوانند و هر دو با چهار دست و پا راه می‌روند، اما این یکی علف می‌خورد، آن یکی می‌درد.

آن خصوصیتی که در اینجا هست را ما اطلاع نداریم که از آن به فصل تعبیر می‌آورند. این مطالبی که عرض می‌کنم برای رسیدن به آنچه که می‌خواهم بگویم خیلی مهم است. یا به فصل تعبیر می‌کنند یا به «صورت ماهوی».

چون اصطلاح صورت در فلسفه و در مبانی علمی، با آنچه که در میان مردم هست متفاوت است. در مردم به صورت می‌گویند یعنی همین صورت، یعنی شکل، یا سیما، سیمای ظاهری را می‌گویند

صورت، یا عکس. اما در مبانی علمی صورت به آن حقیقتی گفته می‌شود که آن حقیقت این شیء را از بقیه جدا می‌کند، به آن می‌گویند صورت، صورت انسانی یعنی همان حالتی که ما را از بقیه جدا می‌کند، به ما می‌گویند انسان، برای بقیه اسامی مختلفی می‌گذارند.

این اطلاعاتی که ما داریم، با اینکه ما انسان هستیم، ولی چرا ما نمی‌توانیم به این گوسفند اطلاع پیدا کنیم، آگاهی پیدا کنیم؟ چرا؟ چون از نظر وجودی در رتبه او قرار نداریم. ما یک محدودیت وجودی داریم، آن گوسفند هم برای خودش یک محدودیت وجودی دارد، این موجود محدود تا وقتی در محدودیت خود هست یک دیواری بین او و بین آن شیء قرار گرفته که از این دیوار نمی‌تواند عبور کند و رد بشود؛ از این دیوار و از این حائط نمی‌تواند بگذرد و برسد به آن شیئی که در آنجا هست و به خصوصیات او پی ببرد، به آن صورت حقیقی او و صورت باطنی او پی ببرد. این دیوار نمی‌گذارد.

این دیوار نمی‌گذارد که انسان رفیق خودش را هم بشناسد، فقط یک خصوصیات ظاهری ادراک می‌کند. پنجاه سال اگر شما با رفیق‌تان باشید، هنوز نسبت به خصوصیات نفسانی او ممکن است حالا به حسب ظاهر بفهمید رنگ پوستش چطور است، ابرویش کجایش است، سبیل و ... اینها چیزهایی است که عادی است اما اینکه روحیه‌اش چطور است؟ نفسانیاتش چطور است؟ چه مطالبی در او هست؟ مکنوناتش چیست؟ صفاتش چیست؟ خصائلش چیست؟ کجا آدم می‌تواند بفهمد؟ نه! اگر می‌توانست بفهمد هیچ‌گاه نباید بین دو نفر کتاکت [اختلاف و برخورد] بشود، در حالی که ما می‌بینیم همیشه این هست.

شما از یک زن و شوهر به هم نزدیک‌تر، چه کسی را دیده‌اید؟! هیچ‌کس! آیا بین‌شان هیچ اختلافی نیست؟ هیچ اختلافی در هیچ‌کجا نیست؟! نه! پیش می‌آید، گاهی اوقات یک مطلب خلاف توقعی از این سر می‌زند، گاهی اوقات یک مطلبی این می‌گوید، به او بر می‌خورد، نمی‌دانم چشمت فلان

است ...، از این مطالبی که هست و متداول است و بعد هم با هم یک توافقی می‌کنند و مسئله به خیر و سلامت تمام می‌شود. خیلی خب، اما هرچه این دو با هم باشند، باز نسبت به آن مسائل مخفی یکدیگر بی اطلاع هستند، تا قیامت هم باشند همین است. چرا؟ چون این در یک مرتبه وجودی است، آن هم در یک مرتبه وجودی. نه این بالا می‌رود نه آن. هرکدام در یک مرتبه و متساوی و موازی هستند، اینها همین‌طور حرکت می‌کنند. خیلی هنر داشته باشند خودشان را بتوانند بالانس کنند، متعادل کنند و یکی نسبت به دیگری مطلبی پیدا نکند. خیلی هنر کنند، خیلی! اما اینکه کاملاً از ریزه‌کاری‌های هم مطلع باشند، تا قیامت فکر کنند امکان ندارد، از نقطه نظر عقلی ممتنع است.



چه کسی می‌تواند به خصوصیات طرف  
مقابل اطلاع و اشراف داشته باشد؟ آن کسی که از  
نقطه نظر وجودی بیاید بیاید هم‌سطح با او قرار  
بگیرد و او فقط امام علیه السلام است. البته این یک  
مرتبۀ پایینی است، امام که مراتب بسیار بالاتری دارد،  
این که اصلاً عامیانه‌ترین تعبیری است که می‌توانیم  
برای این مسئله بیاوریم ولی مسئله امام و اولیاء الهی  
بالاتر از این حرفها است.

بیاید هم‌سطح او قرار بگیرد، بیاید در آن  
محدوده وجودی او قرار بگیرد.

حضرت موسی علیه السلام یک وقتی کنار  
رود نیل ایستاده بود یک دفعه عصایش خورد به یک  
تکه سنگ، سنگ رفت کنار، سنگ دو تکه شد، یک  
دفعه نگاه کرد دید یک کرم کوچک وسط سنگ،  
وسط یک سنگ، وسط گل و این چیزها است.  
حضرت تعجب کرد، گفت آخر خدایا تو این همه  
خلق داری، این دیگر چیست؟ حالا کجای عالمت  
به هم می‌خورد اگر این نباشد؟ همین یک کرم  
کوچک، حالا وسط این سنگ هم آخر شد خلق؟

خلق کردند گرفته؟! وسط این سنگ هم یک دانه  
کرم اینطوری درست کردی؟

خطاب رسید هیچ نگو موسی! الآن این کرم  
داشت از من سؤال می کرد کجای عالمت به هم  
می خورد که موسی نداشته باشی؟! هیچ به هم  
نمی خورد!

و راست هم می گوید! اگر هزارتا موسی  
نباشد تکان نمی خورد این دنیا همین است! همین  
است که دارید می بینید! دست نمی خورد! ما خیال  
می کنیم ... حواسمان باشد! ما خیال می کنیم یک  
کسی هستیم! آن بالا هیچ خبری نیست! این را ما باید  
بدانیم.

ما باید بدانیم که در این عالم، ما کارهای  
نیستیم آقا جان، خیلی این دست و آن دست نزنیم،  
خیال نکنیم با نبود ما همه افلاک به هم می ریزد،  
منظومه شمسی نابود می شود، ستارگان و سیارات  
می کوبند و همه دنیا ... نه آقا جان این خبرها نیست!  
باور بفرمایید سرمان را بگذاریم زمین آن کرمی که  
بغلتمان است نگاه به ما نمی کند، چه برسد به ستارگان



و سیارات و کواکب ...

آن بالا هیچ خبری نیست، عالم سکون، عالم  
اطمینان، عالم سکوت، عالم طمأنینه، عالم امنیت،  
عالم رَوْح و روحانیت، از شلوغی خبری نیست، از  
داد و بیداد خبری نیست، از بیا و برو خبری نیست،  
از تو و منی خبری نیست، از این و آنی خبری نیست،  
همه دارند کار خودشان را انجام می دهند، آنجا هم  
مراتب مختلف دارد. تو کردی، تو چرا نکردی، تو  
چرا به جای من ... این خبرها نیست!

من نباشم تو نیستی، من نباشم چیز نیست،  
اینها همه اش تخیلات ماست در این عالم، همه اش  
تخیلات است، خیال می کنیم اگر نباشیم عالم  
کن فیکون می شود! نه آقا یک سر سوزنی قطره آبی  
از جایش تکان نمی خورد.

جهان چون خط و خال چشم و ابروست \*\*\* که

هرچیزی به جای خویش نیکوست

حضرت موسی اگر در آن موقع اطلاع داشت

و در آن رتبه وجودی آن حیوان کوچک قرار

می گرفت، این اعتراض را به خدا نمی کرد. حضرت

موسی هست به جای خود؛ اما حضرت موسی ای که

مقام جمع دارد، با حضرت موسی ای که در حال سیر

است، دوتا است. درست است در هر دو مقام مقام

وحی است، اما خود حضرت موسی در مراتب

کمالی خودش، که ارتباطی به وحی ندارد، آن مراتب

مراتب ذات و کمال خودش است، وحی مربوط به

مطالب عادی و مطالب ظاهری و احکامی است که

مربوط به مردم است، حضرت موسی در مراتب

کمالی خودش و در تربیت نفسانی خودش و

استکمال وجودی خودش، مطالب برایش دفعته

واحدة و خلق الساعة نبوده است؛ یواش یواش،

کم کم، هی رتبه، رتبه، رتبه، تا اینکه رسیده به آنجایی

که طبعاً باید به آنجا برسد، تازه به آنجا هم که رسیده

هنوز نسبت به آنچه که دیگر از انبیاء و ائمه و اولیاء

به آن مطالب رسیده‌اند، هنوز جای حرف دارد.

چطور اینکه راجع به حضرت ابراهیم

علیه‌السلام است که می‌فرماید (وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ

يَعْقُوبَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ

فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ؛ در دنیا نه،

ولی در آخرت این خلعت به او پوشانده خواهد شد

و او به مقام صلوح خواهد رسید. درست؟ حضرت

ابراهیم که پدر انبیاء به او می‌گویند: ابوالانبیاء. قضیه

این طوری است، این طور نیست که همه در یک رتبه

باشند. راجع به این قضیه صحبت شده، مطالب گفته

شده، داستان حضرت سلیمان و داوود بهترین شاهد

در اینجا هست، داستان حضرت یونس در اینجا

چقدر می‌تواند برای فهم انسان مؤثر باشد؟ که

چگونه خود انبیاء در مراتب سلوک نفسانی خودشان

دارای مراتب تربیت بوده‌اند، و هی نکته به نکته و پله

به پله آن‌ها این مراتب را طی می‌کردند.

قطعا حضرت یونس علیه‌السلام در آن وقتی

که: وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ

---

<sup>۱</sup> گلشن راز، شیخ محمود شبستری

فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ  
مِنَ الظَّالِمِينَ<sup>۱</sup>؛ آن وقتی که از قوم خودش به حال قهر  
بیرون آمد، آن مرتبه از توحید و سعه وجودی را  
نداشت و رفت و یک اربعین هم در شکم ماهی،  
دهان ماهی، هرچه بود، گذراند و مراتبی را که طی  
کرد که سابقا نداشت و آن زمانی که بازگشت دارای  
مرتبه

دیگری از استکمال وجودی بود و با آن حالتی  
که رفت، تفاوت داشت. و اگر حضرت یونس در  
هنگامی که می رفت و قهر کرده بود و علائم عذاب  
را دیده بود که خارج شد که این عذاب او را نگیرد،  
آن حالی را داشت که وقتی که از شکم ماهی درآمد  
بود، قهر نمی کرد! قشنگ سر جایش می ایستاد، بدون  
اینکه قهر کند، مشکل حل می شد!

با قهر بیرون رفت ... البته اینها حساب و  
کتاب دارد ها! اینها حساب و کتاب دارد ... هم او  
باید برود بیرون و راهش را طی کند و این دوران را  
بگذارند، دوران نظامی! دوره نظام وظیفه! این دوره

---

<sup>۱</sup>سوره الأنبياء (۲۱) آیه ۸۷.

ها را یکی یکی باید بگذرانند، تا اینکه اطلاع پیدا کند که دنیا چه خبر است و دنیا دست کیست. حضرت یونس یک خرده به حساب خودش گذاشته بود. همه را به حساب آن طرف نگذاشته بود، خدا هم گفت خب حالا بیا در خدمتیم! تشریف بیارید این دوره را هم بگذرانید! هان!

جناب یوسف در زندان که هستید، پیغام می دهی ما هم اینجا هستیم؟ یاد ما هم باش؟ عجب! یک هفت سالی حالا در خدمتتان هستیم در زندان! **اذْكَرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ**<sup>۱</sup>؛ وقتی که رفتی پیش پادشاه جریان من را بگو به او، یادت نرودها! بگو یک جوان مظلوم هست که او را بی گناه آورده اند در این زندان، خلاصه دستان به دامت! **اذْكَرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ** یعنی دستان به دامت دیگر! معنایش این است.

بعد عجیب است، آقا این می رود پیش پادشاه و مشغول کار و برنامه و این چیزها می شود، اصلا به طور کلی یادش می رود... این خیلی عجیب است ها! بابا آدم یک قضیه عادی وقتی از جلویش رد

---

<sup>۱</sup> سوره یوسف (۱۲) آیه ۴۲.

می‌شود، یادش می‌ماند؛ این قضیه به این مهمی که  
اصلاً طرف پیش حضرت یوسف در زندان بوده،  
آخر چطور می‌شود آدم یادش برود؟ این اصلاً چطور  
می‌شود؟ آن هم نه یک روز و دو روز، یک هفته ...  
یعنی در این هفت سال یاد حضرت یوسف نکرد؟!  
خیلی عجیب است ها! یا ممکن است یادش کرده  
باشد: آخ! راستی، ای داد بی‌داد! ای خدا از من  
نگذرد، نگاه کن! به من توصیه کرد ...

تا می‌خواهد برود، یک قضیه پیش می‌آید،  
یک‌دفعه یک ماه دیگر می‌رود ...

از این‌ها پیش می‌آید ها! تا دوباره یک‌دفعه  
دوباره: ااا! من راستی هفته پیش می‌خواستم بروم  
... فردا اگر شده به زنش هم سفارش می‌کند وقتی  
می‌خواهم بیرون بروم بگو قضیه یوسف را پیش  
پادشاه بگو.

آقا هم خودش یادش می‌رود هم خانم یادش می‌رود. جفتشان! جفتشان اصلاً یادشان می‌رود این دیشب سفارش کرده بود. یادشان رفت! هر دو با هم! هر دو با هم! بالأخره اگر یکی یادش باشد می‌رود می‌گوید دیگر، چه شده که هر دو با هم یادشان می‌رود!

شب که می‌شود: ااا چرا صبح به من نگفتی؟ حالا باشد فردا، فردا، پس فردا... هفت سال باید این یادش برود، هی یادش برود، یادش برود، یادش برود، یادش برود!

متوکل حضرت عسکری علیه‌السلام را آورده بود در سامراء، بعد به خاطر اینکه مسئله امامت را لوٹ کند و خراب کند و چهره امام علیه‌السلام را مشوّه کند، نگاه کرد دید یکی از فامیل امام [جعفر برادر ایشان] یک شخصی هست که می‌تواند با او کنار بیاید و خلاصه بله با همدیگر بنشینند به بزم و به این مسائل پردازند.

یک روز امام هادی علیه‌السلام نشسته بودند، یک دفعه یک نفر آمد و خبر داد که فرزند شما به نام

جعفر که قرار بود به دنیا بیاید الآن به دنیا آمد.  
اصحاب نگاه کردند دیدند یک دفعه حضرت اخم  
کردند و با یک حالت غضب، متأثر شدند.

گفتند: یا بن رسول الله چرا شما این طوری  
شدید؟ بچه به دنیا آمده.

حضرت فرمودند: شما نمی دانید که شیعیان  
ما به واسطه این به چه ابتلاهایی دچار خواهند شد.  
البته می گویند [جعفر] در اواخر عمر توبه  
کرد، این در بعضی از آثار هست. او برادر امام  
عسکری علیه السلام.

امام عسکری علیه السلام در آنجا بودند،  
جعفر آمد و می خواست برود پیش متوکل و خلاصه  
متوکل هم قصد داشت چهره امامت را مخدوش  
کند. حضرت رفتند نصیحتش کردند: نرو، نکن، این  
کار را انجام نده.

او بهانه درآورد که: نه، من کاری ندارم، ما با  
اینها کاری نداریم.

حضرت فرمودند: باز نصیحت می کنم، تو  
هرچه بخواهی من به تو می دهم، تو اصلاً برای چه



از مدینه آمدی اینجا؟ تو که کاری نداشتی، برای چه آمدی؟

نه من کاری ندارم، من آمده‌ام ...

دروغ می‌گفت دیگر. حضرت هم دیگر

رفتند. فردا رفت دمِ درِ دربار متوکل ایستاد که برود

داخل گفتند: متوکل امروز دلش درد می‌کند بروید

فردا بیایید.

دوباره فردا رفت، گفتند: متوکل سرش درد

می‌کند.

پس فردا رفت ... تا دو سال این هر روز، هر وقت می رفت، متوکل یک جایش درد می گرفت! یا می گفتند امروز حال ندارد، امروز ملاقات ندارد، فردا تشریف بیاورید ...

خبر ندارد با ولایت که نمی توانی عزیز من دربیفتی! با امام که نمی توانی ... به تو گفت نرو، نرو! او می خواهد از تو سوءاستفاده کند، از موقعیت تو می خواهد برای ضربه زدن به امامت استفاده کند، خیال نکن ...! این دم شیر است، به بازی نگیر! امام ناموس پروردگار است، صاحب ناموس نسبت به ناموسش غیرت دارد.

بله؟ اینطور نیست که همین طوری امام امام امام امام! نه آقا! قضیه حساب کتاب دارد. این بود تا اینکه متوکل مرد! البته کشته شد، پسرش او را کشت. او هم آخر دستش به متوکل نرسید.

این مسئله و این قضیه، حکایت از این می کند که این طور نیست که ما فقط یک ... و خیلی از مسائلی که در اینجا هست، اینطور حل می شودها!

مثلا می گویند فلان عالم، فلان عارف حتی،  
فلان ولی خدا فلان حرف را زده. آدم نگاه می کند  
می بیند نه این نمی آید، حتی ممکن است گفته باشد،  
حتی سؤال می شود می بینید اوه چهل سال پیش زده.  
چهل سال پیش که ولی خدا نبود! چون می گویند او  
زده، این را با هفته پیش از فوتش یکی می دانند؛ و  
این در مراتب معرفت موجب اشتباه می شود که  
چطور انسان می آید خلط می کند، قاطی می کند،  
مطالبی که مربوط به قبل از اینکه یک شخصی به  
ولایت برسد.

خب بابا همه می گویند، خلق الساعة ما از تخم  
مرغ که یک دفعه جوجه در نمی آوریم، آن هم تازه  
بیست روز طول می کشد که تبدیل به جوجه بشود.  
این طور نیست که تا مرغی یک تخمی بگذارد بعد آن  
تخم یک دفعه جوجه بشود. آن هم بیست روز طول  
می کشد، آن هم کار دارد، این تا بخواهد به این  
مراتب برسد راه طی می کند، با این راه طی کردن  
افکارش عوض می شود، اطلاعات اضافه ای پیدا  
می کند، مطالب اضافه ای پیدا می کند تا به یک حدی

می‌رسد دیگر در آن حد مشاهده تامّ است، آنجا دیگر مطالب یکی است، دیگر بالا و پایین ندارد.

حضرت یونس آن زمانی که آمد بیرون تا آن زمانی که برگشت، زمین تا آسمان فرق کرده بود. رفت در شکم ماهی و مدام گفت (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ)، همین ذکری که بزرگان و عرفاء هم گفته‌اند دیگر! به آنها هم از همین اذکار اساتیدشان گفته‌اند: شما

[حضرت یونس] هم بگوئید یک چهل روزی!  
متها شما در شکم ماهی بگوئید! حالا او در سجده  
می گوید ...

این ذکر را هم باید در سجده گفت، یا انسان  
اگر نتوانست در سجده بگوید، باید خودش را در  
سجده فرض کند، همین طوری نمی شود گفت، باید  
حالت سجده فرض بشود.

حضرت یونس هم همین طور مرتب گفت:  
(لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) اگر من  
از ظالمین نبودم قهر نمی کردم بیایم بیرون.

غضب کرده بود، قهر کرد، با حالت قهر و  
غضب از قومش بیرون آمده بود.

به حرف های من گوش نمی دهید؟! الآن دعا  
می کنم عذاب الهی بیاید، خود من هم می روم بیرون  
که خودم را نگیرد. و وقتی عذاب الهی را احساس  
کرد، بیرون آمد. گفت: هان! حالا وقتش است! حالا  
بخورید! خیال کردید؟ هرچه من می گویم مسخره  
می کنید، هرچه من می گویم به من می خندید، هرچه  
من می گویم استهزا می کنید، حالا می فهمید که

اوضاع چه خبر است؟ (مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ

عَلَيْهِ)؛ گمان کرد که ما بر او قدرت نداریم. بعضی‌ها

می‌گویند (لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ)؛ معنای دیگری دارد، معنای

قدرت نیست، معنای تضییق است، أَنْ لَنْ نَقْدِرَ، أَنْ

لَنْ نُضِيقَ است، یعنی تضییق نمی‌کنیم، هر دو یکی

است، فرقی نمی‌کند.

حتی مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه

فرمودند: از یک نبی با آن مقام عصمت بعید است که

بیاید یک همچنین گمانی بکند.

نه هیچ بُعدی ندارد، هرکسی در مرتبه

خودش است. وقتی انسان مراتب توحید کما هی هی

را هنوز حیازت نکرده باشد و قلبش به آن حقیقت

توحید مستنیر نشده باشد، و هنوز برای نزول مراتب

اسماء و صفات خلاصه یک تعلقات و توهّمات و

تخیلاتی در نفس و ضمیر او بگذرد، برای پاک

شدنش نیاز به یک همچنین مسائلی هست.

فَظَنَّ أَنْ لَنْ نُضِيقَ عَلَيْهِ، یا نُضِيقَ عَلَيْهِ، اگر

قرار باشد بر اینکه یک نبی نسبت به خداوند یک

همچنین گمانی کند در قدرت، یک همچنین اشکالی

در اینجا هم پیش می‌آید: چرا یک همچین ظنی کرده؟ آیا این ظن ظن صحیحی است؟ یا یک ظن باطل است؟ اگر صحیح است خب آن هم صحیح است. لَنْ نَقْدِرَ یعنی نمی‌توانیم او را در محدوده قدرت خود قرار بدهیم. تصوّرش این است که چون خداوند یک همچین موقعیتی برای او پیش آورده پس بنابراین کار تمام است.





خدا می گوید کار هنوز تمام نیست، آن طرف سکه را نخوانده‌ای. تو این طرف سکه را خواندی که تو پیغمبری. خب قبول داریم. دعایت مستجاب است، ما هم قبول داریم. این قوم هم نافرمانی کردند، ما هم قبول داریم، تو هم دعا کردی ما هم اجابت کردیم، آثارش هم پیدا است ولی اینها یک روی سکه است. آن طرف سکه این است که ما اگر بخواهیم مطلب را برمی گردانیم، ما بخواهیم آنها را عوض می کنیم، چه کسی تو را پیغمبر کرده... یادت رفته؟ پیامبری را که تو خودت از کیسه خالات نیاوردی! یا از خانه عمه و دایات آوردی؟ نه! چه کسی تو را پیغمبر کرد و حضرت یونس کرد؟ ما کردیم یا خودت کردی؟ ما کردیم؛ اگر ما کردیم حکم ما نسبت به آن بندگان را چرا تو در نظر نمی گیری؟ اگر تو پیغمبر ما هستی، اینها هم بندگان ما هستند، حالا بندگان حرف نشنو هستند، باشند! خب ما درستشان می کنیم، پس مگر رحمت ما برای کیست؟ برای توست؟ تو که بچه خوبی هستی! یک آدم خوبی هستی! استغفرالله! پیغمبر خوبی هستی،

حرف ما را گوش می‌دهی.

پس آن عطوفت و غفّاریت و رحیمیت ما  
برای چه وقت است؟ برای تو است یا برای اینها  
است؟

البته برای هر دو است! او در آن مقام به همان  
مقدار نیاز به رحمت خدا دارد که آنها دارند. هیچ  
تفاوتی ندارد. در آن مقام عزّ ربوبی هیچ تفاوتی بین  
حضرت یونس و بین آن بنده گناه‌کار نیست. هر دو  
نیازمندند. تو آمدی، رحمت ما شامل حال تو شد،  
توفیق ما شامل حال تو شد، تقدیر و مشییت ما شامل  
حال تو شد، شدی یونس نبی؛ آن بندگان خدا تا حالا  
آن توفیق را نداشتند، لذا آنها گناه‌کارند، خطا کارند،  
تو را مسخره می‌کنند، استهزاء می‌کنند، صبر کن بابا!  
عجله نکن، عجله نکن تا رحمانیت ما را ببینی.

فرق بین او و بین پیغمبر ما این بود، پیغمبر همیشه  
دعا کرد، نفرین نکرد. هر جا که می‌شد، در سخت‌ترین  
موقع، در جنگ احد باز به خدا عرضه می‌داشت: اللّٰهم

اهدِ قومی فإنهم لا يعلمون.<sup>۱</sup>

آن حقیقت توحیدیه را بالعیان مشاهده می‌کرد، نفرین نمی‌کرد، نمی‌گفت این شخصی که الآن دارد می‌زند را خدایا بکشش! می‌گفت خدایا این فرد را هدایتش کن، چون دست تو است، این انسان دست تو است هدایتش کن. حالا که قرار است این زبان بگردد چرا زبان به خیر نگردد؟ چرا زبان به نفرین بگردد؟ وقتی قرار است که هرچیزی دست خدا باشد، چرا انسان آن استدعایی که از خدا می‌کند استدعای به سوء باشد؟ چرا استدعای به خیر نباشد!

من در همین سفر عمره‌ای که چند ماه پیش مشرف شده بودم یک شب رفتم در حجر اسماعیل زیر ناودان و دعا می‌کردم، یعنی اصلاً خود دعا می‌آمد، می‌آمد، افراد، فامیل، رفقا، همینطور رژه

---

<sup>۱</sup> اعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۸۳.

می رفتند، بخواهم نخواهم همین طور می آمدند  
... تمام افرادی که آمدند، رفتند، از آن افرادی که ما  
را مدح و ثناء می کنند و آن افرادی که بله! عنایت و  
لطفشان را به نحو دیگری ابراز می کنند، اصلا  
نتوانستم نفرین کنم! اصلا زبانم نمی گشت،  
می خواستم هم نمی توانستم!

گفتم اینجایی که ایستاده ای اینجا جای نفرین  
نیست! اینجایی که ایستاده ای با خیابان فرق می کند،  
اینجا زیر ناودان طلاست، زیر ناودان رحمت است،  
در حجر اسماعیل است، کنار پرده است، اینجا جای  
نفرین نیست. اصلا نمی توانستم ... یعنی اگر هم  
می خواستم، نمی توانستم نفرین کنم، اصلا  
نمی توانستم! نمی توانستم! هیچ! گفتم خب خدایا  
خانه ات آباد، هرکاری خواستی بکن، هرکاری  
می خواهی بکن، همه را ببخش، همه را هدایت کن.  
چه عیب دارد؟! چه بهتر! انسان نگاه کند ببیند که  
یک رفیقش که سالیان سال در غفلت هست، حالا  
یک دفعه برمی گردد می بیند یک آدمی می شود ...  
خوشحال نمی شود؟! خیلی احمق است اگر

خوشحال نشود! خیلی سفیه و ابله است اگر نشود.

دیده‌اید بعضی‌ها: هرچه می‌خواهی یک

جوری با ده من عسل، آنهم عسل خالص! نه عسل

شکر! با ده من عسل، مربا و ... مگر می‌شود اصلاً

نگاهشان کرد؟ اصلاً چنان بسته شده، چنان ...

چرا آدم این‌طور باشد؟ چه دلیلی دارد؟ چه

دلیلی دارد؟

حضرت یونس این مراتب را طی کرد، رفت

یک دوره: (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ

الظَّالِمِينَ) با آن معانی‌ای که دارد و مسائلی که دارد.

هی هر روز عوض شد، عوض شد، عوض شد،

عوض شد، هم بدنش تحلیل رفت، با تحلیل بدن،

روحش هم شروع کرد به تقویت، هم به تلطیف،

هم به تقرّب نزدیک شدن، هم به مقام قرب و حریم

قدس هم آمدن و نزدیک شدن، یک دفعه نگاه کرد:

عجب! اصلاً من چرا اینها را نفرین کردم؟ این‌ها که

مثل من هستند!

او مرا پیغمبر کرده، اینها را این‌طور کرده، چرا

من باید نفرین کنم!؟

وقتی این را فهمید یکی است، گفتند هان!  
حالا وقتی است که باید تشریف ببرید بیرون! حالا  
تازه وقتی است که می‌توانی با قومت روبرو شوی.  
مطالب را دارید می‌گیرید یا نه؟ حالا وقتی است که  
دیگر می‌توانی تدبیر مملکت را بکنی. حالا وقتی  
است که دیگر می‌توانی اداره اجتماعت را بکنی، حالا  
وقتی است که می‌توانی با این فرد بنشینی حرف  
بزنی، با آن شخص بنشینی حرف بزنی، همه را یکی  
بینی، آن کسی که دارد خلاف می‌کند در خیابان نظر  
سوء به او نکنی، نظر عطف و رحمت به او بکنی.  
و آلا بخواهی نظر سوء بکنی، او هم ... این به آن در!



من مثل تو، تو هم مثل من. اینطور نگاه نکن،  
من هم آنطور نگاهت می‌کنم! اما اگر آمدی نه،  
این‌طور و آن‌طور را کنار گذاشتی، حالت چهره‌ات  
حالت خندان شد، حالت ابتسام شد، حالت رحمت  
شد، حالت عطوفت شد، همه می‌آیند بغلت می‌کنند،  
همه می‌آیند تو را می‌بوسند، همه می‌آیند به تو اقبال  
می‌کنند، همه به تو رو می‌آورند.

چرا ما این بچه‌ها را دوست داریم؟ چرا؟ یک  
بچه فرض کنید دو ساله، سه ساله، چرا؟ چون اصلاً  
آنانیت ندارد. این کس می‌آید بغلش می‌کند، آن کس  
می‌آید بغلش می‌کند... اصلاً نگاه نمی‌کند به این  
فردی که الآن بغلش کرد... اصلاً نمی‌شناسد. چرا؟  
چون آنانیت ندارد. اگر همین کودک آنانیت داشت،  
آدم نگاهش نمی‌کرد! کوچکی بچه نیست که شما به  
آن علاقه دارید و بغلش کنید، بلندش کنید، نازش  
کنید؛ چون استقلال ندارد، آنانیت ندارد، تو و منی  
ندارد، پاک است، صاف است، تعلق ندارد؛ آن  
چیزهایی که ما به خودمان بستیم آن چیزها را این  
بچه ندارد، چون فطرت ما دارد دنبال اینها می‌گردد،



آن گمشده خود را در این بچه می بیند. آن چیزی که ما نداریم می بینیم این کودک دارد! لذا به او علاقه پیدا می کنیم. یک عارف و یک ولی خدا عین بچه است! هیچ ندارد.

این که پیغمبر را همه می خواستند، چون هیچ چیزی ندارد. این که امیرالمؤمنین را همه می خواستند، چون هیچ ندارد. امام سجاد هیچ ندارد. امام زمان وقتی می آید همه به طرفش می روند؟ چرا ما اینقدر داد و بی داد می کنیم کسی به طرف ما نمی آید؟ بنده خودم را عرض می کنم! یک وقت ذهن تان جای خوب خوب نرود! بنده خودم را می گویم. چرا انقدر همه جا در دنیا صدا بلند است که آی همه بیاید طرف من! آی من را دارید می بینید! بیاید طرف من!

برو بابا! خیلی در تخیلات و آرزوهای خودت گیر کرده ای!

ما هم می گوئیم آرزو بر نوجوانان عیب نیست! آرزو داریم ما هم یک کسی برای خودمان بشویم، مردم بیایند دستمان را ببوسند، هورا

بکشند، صلوات بفرستند، در روزنامه‌ها ... خب  
عقده‌مان می‌شود! اگر این‌طوری نشود از دنیا برویم  
چه کنیم؟ جواب نکیر و منکر را چطور بدهیم؟!  
خب چرا؟ چون من مثل آنان هستم، آن‌ها هم  
مثل من هستند، همین یک کلمه! همین یک کلمه.  
امام زمان علیه السلام که تشریف می‌آورد،  
چرا همه دنیا می‌آیند گرایش پیدا می‌کنند؟ چون امام  
زمان امام است؟ آنها چه می‌دانند امام است؟ چون  
امام زمان پدرش امام عسکری است؟ خبر ندارند که.  
نه! نگاه می‌کنند می‌بینند همان حقیقت توحیدیه  
محض که در آن انانیت نیست، در آن تو و منی  
نیست، در آن استقلال نیست: من رئیس می‌شوم تو  
مرئوس، من بنشینم سر جایم، لنگم را بیندازم روی  
آن لنگم، دستور بدهم: چه‌ها بشود، چه‌ها نشود ...

از این خبرها نیست! مثل خودشان است،  
واقعا مثل خودشان است، نه فقط در مقام حرف.

یکی می گفت ما رفتیم پیش یک بنده خدایی،  
چقدر آدم بزرگی بود، چقدر آدم بزرگی بود، من با  
اینکه ایراد گرفتم، او با یک حوصله‌ای نگاه می کرد.

گفتم: چون تو پزشک بودی! بنده رفتم دو تا  
ایراد گرفتم داشت شکم مرا دو تا می کرد! همین آقا!  
توجه می کنید؟ تواضع واقعی با تواضع ظاهری خیلی  
فرق می کند. آن فردی که حقیقت تواضع در  
وجودش حک شده، با او یکی شده، عجین شده، در  
تمام حالات، یک حال دارد. نه اینکه موقع سفره  
حلوا و برنج زعفرانی: بفرمایید! بفرمایید!

تا قضیه‌ای بالا و پایین می رود: ای فلان فلان!  
اگر این است، همه جا هست، همه جا یک  
حال دارد، همه جا یک بروز دارد، همه جا یک ظهور  
دارد، چرا؟ چون ذاتش یکی است.

تا یک خرده قضیه بالا می رود مسائل نفسانی  
دو تا می شود، آن مکنونات نفسانی می آید ظهور پیدا  
می کند، یک دفعه مچش باز می شود.

!! این که تا حالا می‌خندید پس چرا دارد فحش می‌دهد؟ تو که تا حالا داشتی می‌خندیدی بابا! تو که داشتی شوخی می‌کردی! ما می‌گفتیم چقدر آدم... این یک دفعه چه شد به هم ریخت؟ سیم‌هایت به هم ریخت؟ سوخت!

این مسئله، همانی است که مردم به دنبالش هستند. مردم به دنبال توحیدند، نه به دنبال ظواهر، مردم به دنبال فطرتند، نه به دنبال...

اگر پیدا بشود یک همچنین شخصی و خودش را بیاید نشان بدهد و بفهمند، از جان و دل همه می‌پذیرند، دیگر نیاز به داد و بی‌داد نیست، دیگر نیاز به اعلان و این‌ها نیست.

البته، آن سیطره ولایی حضرت، و آن دست غیبی، و آن مسائل دیگر خب می‌آید مسئله را تأکید می‌کند و حقیقت را بیشتر برای افراد باز می‌کند.

بنابراین امشب نتیجه‌ای که از صحبت‌ها گرفته شد این است که برای این که انسان به یک شیئی اطلاع پیدا کند، و معرفت پیدا کند، حتی می‌خواهد حیوان باشد، گوسفند باشد، گنجشک

باشد، مرغ باشد، کبوتر باشد، شاهین باشد، شیر  
باشد، هرچه می خواهد باشد، سنگ باشد، درخت  
باشد، آب باشد، ستاره باشد، باید از نقطه نظر  
وجودی در سطح همان نحوه وجود بتواند قرار  
بگیرد. یعنی این وجود از نقطه نظر وجودی بتواند  
در آن سطح قرار بگیرد. و چون ما نوعاً از نقطه نظر  
وجودی محدودیت داریم، و نمی توانیم در آن مرتبه  
وجودی با آن شیء مقابل قرار بگیریم، لذا اطلاع ما  
نسبت به اشیاء در



جوانب ما، اطلاع عَرَض است، نه اطلاعِ جوهر. اطلاع عوارض است: رنگ و شکل و صدا و صوت و کیفیات و مسائل ظاهری و حرکات و سکانات و اینها.

اما از خصوصیات اشیاء، از آن حقیقت خود شیء، از ملکات و صفات آن شیئی که می‌خواهیم اطلاع پیدا کنیم، از مکنونات ضمیر او که می‌خواهیم اطلاع پیدا کنیم، از آن خصوصیات که کسی نمی‌داند و اطلاع ندارد و بواطن نفس او را تشکیل می‌دهد، اگر بخواهیم خبر پیدا کنیم، این امکان ندارد مگر اینکه شخص به مقام معرفت رسیده باشد. در آن مقام می‌تواند به خصوصیات افراد و اشخاص اطلاع پیدا کند. اینها یا امام هستند یا ولی خدا.

لذا شما می‌بینید، مثلا ما خودمان در زمان مرحوم آقا می‌دیدیم یک نفر بود ما نسبت به او یک حالی داشتیم، می‌دیدیم ایشان یک جور دیگرند.

خب این شخص اینطور است، این خصوصیات را دارد، این است، چرا ایشان راجع به او یک طور دیگر حرف می‌زنند، چرا راجع به او یک

برخورد دیگر دارند؟ چرا وقتی ما صحبت می‌کنیم  
به جای اینکه اظهار اشتیاق کنند، حالا همچین یک  
... بله بسیار خب، بسیار خب! سلام برسانید بهشان!  
همین؟! بابا ما حالا خیال می‌کردیم یک

ساعت می‌خواهید راجع به او حرف بزنید!

توجّه می‌فرمایید؟! بعدها می‌فهمیدیم اوه  
عجب! این شخصی که مانسبت به او اینقدر حسن  
ظن داشتیم و بالاتر از حسن ظن حسن قطع داشتیم،  
این فرد اصلا راجع به فلان قضیه چه کار کرده و  
راجع به فلان قضیه چه کار کرده: ابرای چه ...؟!!

این برای چه بود؟ برای نفهمی ما بود! ما  
نمی‌فهمیدیم! ما فقط ظاهر را می‌دیدیم. همین:  
سلام علیکم! سلام علیکم! سلام ما را خدمت  
حضرت آقا برسانید، بگویید که آقا جان ما مخلصیم،  
ما چاکریم، ما فلانیم! ما عبد هستیم! ما ... ما  
این طوریم، ما آن طوریم ...

ما به این خنده‌ها نگاه می‌کردیم، ما به این کله  
بالا و پایین شدن‌ها نگاه می‌کردیم، ما به این تواضع‌ها  
نگاه می‌کردیم، اما این درون را که خبر نداشتیم! خبر



از این درون او دارد، این دل را می‌بیند، این دل را می‌بیند، این دل را می‌بیند، یک لبخندی به ما می‌زند: هنوز زودت است! صبر کن سر خودت می‌آید! زود قضاوت نکن.

یک بنده خدایی از همین‌ها، یک دفعه البته خوب ما هم نسبت به او خیلی هم نظر مساعدی نداشتیم، ولی نه در این حد یک روز برای مرحوم آقا یک هدیه آورده بود و من هم رفتم دم در، گفت: این را بده خدمت آقا، از قم رفته بودند به مشهد، با خودش یک کتابی آورده بود.

آمدم گفتم که آقا فلانی آمده و سلام رسانده و این کتاب را خلاصه برای شما ...

برو آقا! برو به خودشان بده، بنده فرصت

مطالعه ندارم!

من خیلی برایم عجیب بود که یک دفعه ...

البته خب ما آن طوری که ایشان گفتند که نمی رفتیم

کتاب را پرت کنیم!.

گفتم: ایشان گفتند شما خودتان اگر هستید به

هر حال ... شاید فرصتی برای مطالعه نداشته باشند

...

یک خرده همچین نرمش می کردیم.

همان طوری که آنجا می گفتند که ... البته خب آن

«برو» را برای ما می گفتند، آنکه به او بگو یک شکل

دیگر ... یک خرده شکل و حالا رنگش را درست و

راست تر می کردیم ... بعضی ها هستند آن مطلبی که

آدم می گوید چندتا هم رویش می گذارد می رود

می گوید!

بابا این طوری من نگفتم! به طرف می گویی

برو کلاهش را بیاور، می رود سرش را برمی دارد

می آورد!

ولی نه، بعضی ها ...

وقتی مرحوم آقا سرشان را گذاشتند زمین، ما فهمیدیم این کیست. نه اینکه آن موقع اطلاع نداشتم، یک چیزهایی می فهمیدم، ولی دیدم اوه اوه اوه! عجب! پس این که ایشان آن موقع این برخورد را کردند، چه مسائلی بوده، چه قضایایی بوده که یک همچین چیزی گفتند.

و بعد هم یک مسائلی اتفاق افتاد، در حالی که از همه نمی دانم حرّاف تر و زبان بازتر و خلاصه رعایت مسائل بکن تر و ... بود.

او به زبان بازی که نگاه نمی کند، او به خنده که نگاه نمی کند، او به نود درجه خم شدن که نگاه نمی کند، او به این دل نگاه می کند. اگر ما می خواهیم جلو برویم، اینجا را درست کنیم، خیلی این طوری این طوری نکنیم! نود درجه خم و راست بشویم و اینها فایده ای ندارد. به جای گفتنِ آقا غلامت هستم و بنده ات هستم و فدوی هستم و خادم ت هستم و این حرف ها ... این درون باید درست بشود، این دل درست بشود، نیازی به این حرف ها نیست، نیازی به این صحبت ها نیست، نیازی به این مسائل و

صحبت‌ها نیست.

بر همین اساس است که بزرگان فرموده‌اند که: باید تربیت افراد و زمام امور افراد به دست ولی خدا باشد. به خاطر همین است. او فقط می‌داند که چه کند و چگونه ارتباط برقرار کند و چگونه سخن بگوید، و چه مسائلی را مطرح کند، در کجا توقف کند، در کجا حرکت کند، حرکت او بر چه اساسی باشد، این‌ها را فقط او می‌تواند.

ان شاء الله خداوند چشمان ما را به این حقائق روشن کند و آنچه را که مورد خواست و نظر اولیاء است خداوند ان شاء الله محقق کند و به نقص و کوتاهی ما و به قصور و تقصیرات ما خداوند ننگرد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد